

تحلیل فرآیندهای آفرینش معنا در نشانه‌شناسی با رویکرد پدیدارشناختی

و نظریه پیچیدگی

کامران پاک‌نژاد^۱

مرتضی بابک معین^۲

چکیده

رویکرد یا نگرش سیستمی در دهه‌های اخیر همواره به‌عنوان ابزاری کارآمد، مکمل مطالعات تخصصی پدیده‌های مختلف در حوزه‌های گوناگون دانش بوده است و موجب درکی جامع و چندوجهی از چرایی و چگونگی روندهای حاکم بر رخدادها و پدیده‌ها می‌گردد؛ به‌خصوص در سده اخیر که علم با تولید و انباشت حجم عظیمی از داده‌های تخصصی بسیار متنوع روبرو بوده و بنا بر سنت دانش کلاسیک با تکیه بر تحویل‌گرایی مبتنی بر روش‌های تحلیلی سعی در تجزیه عناصر سیستم و کشف روابط بین آن‌ها داشت تا بتواند رفتار کل مجموعه را تبیین کند. این روش تحلیلی بر مبنای دو پیش‌فرض بود، نخست آنکه اندرکنش بین اجزا وجود نداشته یا بسیار ضعیف باشد تا عناصر مجموعه قابلیت تفکیک دقیقی داشته باشند و دوم آنکه روابط میان اجزا با معادلات خطی ساده قابل توصیف باشد؛ امروزه به‌خصوص با مطرح‌شدن نظریه آشوب و ریاضیات غیرخطی متصل به آن دیگر بدیهی است که اندرکنش اجزای تمامی سیستم‌ها از دو شرط یادشده تبعیت نمی‌کنند؛ بنابراین نگرشی کل‌گرایانه در تحلیل سیستم‌ها ضروری است. در این مقاله ابتدا با نگرشی سیستمی به بررسی مفهوم معنا و نحوه شکل‌گیری آن در سیستم‌های پیچیده پرداخته و سپس به مقایسه مکانیسم و نتایج فرآیندهای منتهی به تولید معنا در نظریه پیچیدگی با یکی از ساختارهای تبیین‌کننده نشانه‌شناسی نوین به‌نام نظام معنایی تطبیق^۲ اریک لاندوفسکی^۳ می‌پردازیم. در این مقایسه تحلیلی مشاهده می‌شود که در هر دو حوزه نظری، فرآیندهای تولید معنا علاوه بر سطح فرهنگی و اجتماعی به سطح زیستی نیز تسری می‌یابد. در این بحث روش پژوهش ما به شیوه تحلیلی-توصیفی می‌باشد.

واژه‌گان کلیدی: سیستم‌های پیچیده، معنا، سمیولوژی،^۴ سمیوتیک،^۵ تطبیق، سطح زیستی

دوره یازدهم، شماره ۱۵، پاییز و زمستان ۱۳۹۴

۱. کارشناس ارشد پژوهش هنر از دانشگاه علم و فرهنگ.

Kamran.paknejad.r@gmail.com

۲. دانشیار دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی.

bajo_555@yahoo.com

مقدمه

در دهه‌های گذشته نشانه‌شناسی کلاسیک با رویکردی عمدتاً ساخت‌گرا^۱ در جستجوی کشف معانی رمزگذاری‌شده در لایه‌های سطوح بیانی متون بود؛ معانی که از پیش، موجود فرض شده و فقط باید کشف شوند. این نگاه پوزیتیویستی به معنا ریشه در رویکردهایی ساخت‌گرایانه داشت.

این در حالی است که نشانه‌شناسی نوین با رویکردی پدیدارشناختی به فرآیند تولید معنا به شکلی بنیادی‌تر توجه می‌کند و این توجه بنیادی ریشه در پدیدارشناسی ادراک‌مرلپونتی دارد. بر اساس این دورنمای جدید باید به ابعاد گمشده معنا پرداخت، ابعادی که بیانگر ارتباط ادراکی حسی ما با جهان است (معین، ۱۳۹۲: ۱۷۶). قبل از پیدایش هر دال و مدلولی، سوژه‌ای وجود داشته است، سوژه‌ای دارای تن، دارای ادراک و حس؛ گویی نشانه‌شناسی کلاسیک فراموش می‌کند که هر فرآیند دلالی قبل از هر چیز زاینده سوژه‌ای تن‌دار است، پس چگونه می‌توان نقش این تن-سوژه حس‌گر و ادراک‌کننده را در فرآیند تولید معنا نادیده پنداشت و به‌قول گرماس^۲ معناشناسی ساختاری مدعی شد: «خارج از متن، هیچ رستگاری وجود ندارد» (همان، ۲۵). البته گرماس با تغییر و تحول در دیدگاه خود در کتاب *در باب نقصان معنا* از رویکرد ساخت‌گرای خود فاصله گرفته و با رویکردی پدیدارشناختی به معرفی مفهوم جریان ادراکی-حسی در نشانه‌شناسی می‌پردازد (همان، ۲۶)؛ به این ترتیب با در نظر گرفتن اندرکنشی^۳ متفاوت از سوی سوژه‌ای تن‌دار با دیگری یا جهان (ابژه) و شکل‌گیری معنایی ادراک‌شده در طی فرآیندی برآمده از یک کنش متقابل دیالکتیکی دست‌کم دوسویه، شاهد دامنه گسترده‌ای از زایش معانی خواهیم بود که پیش از آن نشانه‌شناسی کلاسیک را راهی به ساحت آن نبود؛ این اندرکنش متفاوت سوژه با جهان را *اریک لاندوفسکی* با طرح مفهوم تطبیق که به توضیح آن در ادامه خواهیم پرداخت به زیبایی شرح داده است.

بنابراین نشانه‌شناسی نوین (سمیوتیک) برخلاف نشانه‌شناسی کلاسیک (سمیولوژی) که به ساحت معانی استعلایی و نهادینه‌شده تعلق دارد به «فهم فرآیندهای تولید معنا و نه توصیف نظام‌های نشانه‌ای بسته و تمام شده، می‌پردازد» (همان، ۴۰). این رویکرد پدیدارشناختی در سمیوتیک در بررسی شرایط و فرآیندهای پیشینی تولید معنا و همین‌طور برخورد متفاوت سوژه با جهان، در چارچوب سطوح چهارگانه شناختی با نگرش سیستم‌های پیچیده به‌خوبی قابل تحلیل و انطباق می‌باشد.

مقاله حاضر سعی می‌کند به این پرسش پاسخ دهد که چگونه در هر دو حوزه نظری تئوری پیچیدگی و نظام معنایی تطبیق، فرآیندهای تولید معنا و ارزش، فرآتر از سطوح زبان‌شناختی تا سطح زیستی تن‌سوژه‌ها تسری پیدا می‌کند؟ پاسخ به این پرسش با تحلیل فرآیندهای منتهی به تولید معنا در هر دو حوزه نظری و مقایسه تحلیلی آن‌ها با یکدیگر میسر می‌شود. پیش از شروع بحث «میان‌رشته‌ای» یاد شده، به تشریح برخی مفاهیم مورد نیاز در حوزه تئوری پیچیدگی^۱ می‌پردازیم.

تئوری پیچیدگی

واژه پیچیده همواره بیش از آنکه واژه‌ای علمی باشد در فرهنگ واژگان محاوره‌ای مردم به‌کار می‌رود؛ در واقع این واژه به عنوان صفتی دال بر بغرنج بودن و یا حتی غیر قابل فهم بودن موضوعی یا پدیده‌ای، که در برابر واژه ساده قرار می‌گیرد به‌کار برده می‌شود. شگفت آنکه این دوگانۀ به‌ظاهر متقابل معنایی، دارای معنایی در هم تنیده در یکدیگرند، گویی در یک فرآیند دیالکتیکی بی‌پایان، پیچیدگی از دل سادگی سر برآورده و سادگی از میان آشوبی پیچیده ما را فریب می‌دهد، «همانندهایکویی که ساده بودنش عمیق بودنش را ثابت می‌کند» (بارت^۱، ۱۳۹۲: ۱۰۲). پیچیدگی دست‌کم از دهه نود میلادی به این سو جایگاه ویژه‌ای در سپهر واژگان علوم مختلف پیدا کرده است و در این فرهنگ واژگان تخصصی همراه با واژه بیشتر عامیانه آشوب به‌کار می‌رود؛ این دو مفاهیمی بسیار بنیادی در فهم رویدادهای به‌ظاهر ساده طبیعی هستند، رویدادهایی ساده مانند دلیل خنک‌شدن خودبه‌خودی جسمی داغ تا بغرنجی فهم فرآیندهای عصب‌شناختی مغز انسان، یا نحوه رفتار الگوهای هواشناختی و پیش‌بینی رفتار آتی یک سیستم. واژه پیش‌بینی نقشی کلیدی در فهم پیچیدگی دارد تا آنجا که ادگار مورن،^{۱۱} خالق کتاب درآمدی بر اندیشه پیچیده، معتقد است «پیچیدگی فقط مفهومی کمی دال بر کمیت بسیار زیادی از اندرکنش‌های بین عناصر یک مجموعه نیست، بلکه شامل بی‌یقینی‌ها و عدم تعین‌ها و پدیده‌های نامعلوم است» (مورن، ۱۳۷۹: ۴۲) و یا حتی در جایی دیگر فهم‌ناپذیری را جوهر پیچیدگی می‌داند (همان، ۱۱۲)، مفهومی که به برداشت عمومی از این واژه بسیار نزدیک است.

امروزه دیگر منش ساده‌سازی دانش کلاسیک با وجود خدمات بی‌شماری که به فهم علمی بشر داشته است دیگر قادر به تبیین و درک چرایی و چگونگی بسیاری از فرآیندها

و پدیده‌ها در سطوح مختلف زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگی نبوده و همان‌طور که یاد شد لزوم تحلیلی کل‌نگر و سیستمی در کنار تحلیل اجزا توجه محافل علمی و فکری را به رویکردهای سیستمی جلب کرد و با پیشرفت فن‌آوری و توانایی بشر برای تحلیل‌های آماری اعداد بزرگ مقیاس به‌مدد ابرکامپیوترها و همچنین درک بیشتر مفاهیمی همچون آنتروپی، زمینه برای پیدایش دانشی نوین با رویکردی کاملاً میان‌رشته‌ای به‌نام نظریه سیستم‌های پیچیده^{۴۱} فراهم آمد که دیگر محدودیت‌های اولیه نظریه سیستم‌های عمومی^{۴۱} را نداشت؛ در این چارچوب برای یک سیستم پیچیده تعاریف گوناگونی وجود دارد که ما در اینجا به دو تعریف از آن می‌پردازیم، تعریف نخست بر پایه شباهت‌های بین انواع سیستم‌های پیچیده، عبارت است از «سیستمی که در آن شبکه عظیمی از اجزا، بدون کنترل مرکزی و با قوانین عملیاتی ساده، رفتار جمعی پیچیده، پردازش اطلاعات پیچیده و سازگاری توسط تکامل و یادگیری را به‌وجود می‌آورد» (میچل، ۱۳۹۱: ۴۱). برخی نکات در این تعریف دارای اهمیت زیادی هستند، تکیه سیستم‌های پیچیده بر قوانینی ساده گویای همان اصل معروف زایش نظم در دل بی‌نظمی است که اساس نظریه آشوب^{۴۱} را تشکیل می‌دهد و خود برآمده از قانون دوم ترمودینامیک و مفهوم آنتروپی^{۵۱} است که به دینامیسم رفتار انرژی و روش‌های متنوع پراکنده‌شدن انرژی در جهان می‌پردازد (اتکینز، ۱۳۹۲: ۸۸)، و اینکه چگونه از طی فرآیندهایی طبیعی و بر اساس قوانینی ساده الگوهایی از نظمی پیچیده در دل جهانی با رفتاری آشوب‌ناک، هرچند به‌صورتی ناپایدار، جوانه می‌زند. البته تشریح دقیق چگونگی این فرآیندها از حوصله این بحث خارج است ولی اشاره مختصر به آن ما را در فهم درهم‌تنیدگی سادگی و پیچیدگی یاری خواهد کرد. نکته دیگر، پردازش اطلاعات توسط سیستم پیچیده می‌باشد که ماحصل آن فرآیند بازنمایی جهان پیرامون به شیوه‌ای نمادین برای سیستم است که البته فقط یکی از کارکردهای این پردازش اطلاعات است، و دیگری مفهوم سازگاری توسط رفتارهای تکاملی است که در اینجا مقصود مشابهت رفتار سیستم‌های پیچیده با الگوهای تکاملی زیستی شامل تکثیر، جهش و انتخاب طبیعی است که البته شرح جزئیات آن مجال دیگر می‌طلبد. به‌طور کلی می‌توان گفت «سیستم‌هایی که در آن‌ها بر اساس قوانینی ساده و به شیوه‌هایی غیر قابل پیش‌بینی نوعی سازمان‌یافتگی خودبه‌خودی بدون دخالت مستقیم عوامل کنترل‌کننده داخل یا خارج از سیستم مشاهده می‌شود اصطلاحاً خودسازمانده^{۶۱} نامیده می‌شوند» (همان، ۴۱). اما تعریفی دیگر نیز از سیستم پیچیده وجود دارد که آن

نیز بر اساس مشابهت دیگری میان سیستم‌ها است، تمامی سیستم‌ها از سه عنصر ماده، انرژی و اطلاعات ساخته شده‌اند (وکیلی، ۱۳۸۹: ۴۰)؛ بدیهی است که تمامی سیستم‌ها از مواد و عناصر شناخته‌شده در جدول مندلیف ساخته شده باشند مگر عناصری که ممکن است تاکنون کشف نشده باشند! و همان‌طور که می‌دانیم فیزیک نوین با رابطه مشهور انیشتین نشان می‌دهد که ماده و انرژی صورت‌هایی تبدیل‌شونده به یکدیگر هستند و در واقع هر جا ردپایی از پدیده‌ای مادی هست قطعاً همراه با وجود صورت‌هایی از انرژی (پتانسیل یا جنبشی) نیز خواهد بود و در این بین اطلاعات، شیوه اندرکنش ماده و انرژی در سیستم می‌باشد (همان، ۳۷). البته تعاریف متعددی از مفهوم اطلاعات در نگرش سیستمی وجود دارد که ما در اینجا به آن‌ها نمی‌پردازیم.

با ذکر این توضیحات بنا به تعریف، سیستمی پیچیده است که در آن حجم و تراکم اطلاعاتش نسبت به ماده و انرژی بیشتر باشد (همان، ۸۷). به عنوان یک مثال ساده می‌توان تخته سنگی صاف را فرض کرد که روی آن را با تیشه خراشیده‌اند؛ این تخته سنگ نمونه‌ای از یک سیستم ساده است که از ماده و بنابراین انرژی تشکیل شده است و همین‌طور حجمی از اطلاعات نیز در قالب روابط بین اتم‌ها و اجزا آن وجود خواهد داشت، حالا همان تخته سنگ را تصور کنید که با قلم و تیشه بر روی آن به زبانی، کتیبه‌ای نقش بسته شده است، به لحاظ فیزیکی فرق چندانی بین شیاری‌های تخته سنگ در حالت اول و نوشته‌حکاکی شده بروی آن در حالت دوم وجود ندارد ولی این تخته سنگ در حالت دوم دارای حجم قابل‌توجهی از اطلاعات معنادار خواهد بود که درجه پیچیدگی آن را نسبت به حالت اول بسیار بالاتر خواهد برد.

تعاریف دیگری نیز از مفهوم پیچیدگی و سیستم‌های پیچیده وجود دارد که ضرورتی به تشریح آن‌ها در این بحث نمی‌باشد. سیستم‌های پیچیده بنا به تعاریف یادشده خصوصیات و رفتارهای مشابهی از خود بروز می‌دهند که به برخی از آن‌ها از قبیل خودسازماندهی، بازنمایی^{۱۱} و همتاسازی در قالبی تکاملی اشاره شد، در ادامه به معرفی چهار سطح شناختی و مشاهداتی که در تحلیل رفتار سیستم‌های پیچیده و همچنین هدف غایی این مقاله کاربردهای فراوانی دارند می‌پردازیم.

سطوح چهارگانه سلسله مراتب در سیستم‌ها

نخستین بار تاکوت پارسونز، جامعه‌شناس ساخت‌گرا، تحت تأثیر رویکرد سیستمی در دهه ۷۰، در سلسله نظریات ساختاری‌کارکردی خود، چهار کارکرد را برای بقای هر سیستم کنشی ضروری دانست (ریتزر، ۱۳۷۴: ۱۳۱). این کارکردها عبارت بودند از نخست تطبیق، که در آن هر سیستم باید خود را با محیط اطرافش سازگار نماید؛ دوم هدف، که بر مبنای آن هر سیستم باید دارای هدف یا اهداف مشخصی بوده و سعی در دستیابی به آن‌ها داشته باشد؛ سوم یکپارچگی است که به لزوم تنظیم روابط بین اجزای سازنده سیستم می‌پردازد؛ و چهارمین کارکرد سکون بوده که در آن به ایجاد انگیزش‌های فردی و الگوها و همچنین راهبردهای تجدید و نگهداری از آن‌ها تاکید شده است (همان). پارسونز در ادامه، این کارکردها را در پیوند با ساختار چهار نظام کنشی می‌داند که به ترتیب عبارتند از، ارگانیزم زیست‌شناختی، نظام شخصیتی، نظام اجتماعی و نظام فرهنگی که در آن بر اساس نظریه کنش، سطوح پایین‌تر شرایط و انرژی لازم برای سطوح فوقانی را فراهم می‌کنند و در عین حال سطوح پایین‌تر توسط سطوح بالاتر نیز نظارت می‌شوند (همان، ۱۳۲). این سطوح چهارگانه پارسونز در نظریه سیستم‌های پیچیده نیز با اندک تغییراتی در قالب چهار سطح زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگی، قابل فرض می‌باشند (وکیلی، ۱۳۹۰: ۳۵). توضیح آنکه این تقسیم‌بندی صرفاً دارای ارزشی شناخت‌شناسانه بوده و به تحلیل و درک بهتر اندرکنش عناصر سیستم با یکدیگر و با محیط میانجامد و هیچ‌گونه ادعای هستی‌شناختی را شامل نمی‌شود. همچنین این سطوح تنها با بخشی از سیستم‌های پیچیده، که سیستم‌های پیچیده سازگار ارگانسیم‌های زنده نامیده می‌شوند، قابل انطباق هستند که در ادامه به شرح آن‌ها می‌پردازیم.

سطح زیست‌شناختی

در این لایه ما با یک سیستم بیوشیمیایی زنده مواجه هستیم، سیستمی مشتمل بر انبوهی از ماده و انرژی که در قالب سلسله‌مراتبی با لایه‌های فراوان، شبکه‌ای بسیار پیچیده از روابط ایجاد می‌کند که در نهایت منجر به زنده ماندن سیستم خواهد شد. سلسله‌مراتب در این سطح خود شامل لایه‌های متعددی می‌باشد که از ملکول DNA تا سلول‌ها، اندام‌ها و در نهایت کل پیکره و بدن سیستم را شامل می‌شود. اندرکنش عناصر سیستم به صورت افقی در هر یک از این لایه‌ها و در ارتباطی عمودی میان لایه‌ها شبکه‌ای پیچیده و درهم تنیده‌ای از روابط را ایجاد می‌کند که در نتیجه آن، کمیت و تراکم اطلاعات سیستم

نسبت به حجم ماده و انرژی در آن سیستم افزایشی چشمگیر می‌یابد. به‌طور مثال در سیستم زنده‌ای چون انسان حدود صد میلیارد نورون عصبی وجود دارد که گفته می‌شود اگر فقط کمیت روابط امکان‌پذیر میان این سلول‌های عصبی با یکدیگر تخمین زده شود عدد حاصل از مجموع تعداد اتم‌های کیهان نیز فراتر خواهد رفت! در این سطح هدف نهایی سیستم، تکثیر و انتقال ژنوم خود به نسل بعدی است. سیستم این هدف را با زنده نگاه داشتن خود در بازه زمانی مناسب محقق می‌کند که این خود مستلزم سازگاری سیستم با تنش‌های محیطی می‌باشد. در واقع حفظ بقا، کارکردی عام و بنیادین برای هر سیستم پیچیده سازگار است.

سطح روانشناختی

این سطح را می‌توان برآیند اندرکنش‌های عصب‌شناختی یک سیستم زنده دانست. تمام سیستم‌های پیچیده سازگار به مشاهده و بازنمایی محیط می‌پردازند و حاصل فرایندهای منتهی به بازنمایی در این سیستم‌ها، شکل‌گیری آگاهی^{۸۱} و در انسان علاوه بر آگاهی، شکل‌گیری خودآگاهی است. آگاهی به مفهوم آگاهی به وجود خود، دیگری شبیه به خود و جهان پیرامون می‌باشد که دست‌کم در مورد انسان، سیستم خود را نیز به مانند دیگری-محیط بازنمایی کرده و این‌گونه شکلی نمادین از خود را در قالب خودآگاهی به وجود می‌آورد که این قابلیت شاید فقط مختص به انسان باشد.

این سطح همچنین عرصه تجربه من و تمام احساسات، هیجانات و مشاهدات مربوط به من است و علاوه بر آن میدان ناشناخته‌ای است که به قول فروید تجربه ناخودآگاه نام دارد. البته شناخت و دانش ما در این سطح هنوز بسیار محدود است و حتی با وجود دستاوردهای نوین روانشناسی شناختی و علوم اعصاب باز هم به قول یونگ، «روان ما بخشی از طبیعت است و رازهای ناگشوده‌اش آن‌چنان بی‌شمار که نه قادریم روان را تعریف کنیم و نه طبیعت را» (یونگ، ۱۳۸۹: ۲۳). کارکرد اصلی سیستم در این لایه در سطحی عصب‌شناختی تعریف می‌شود که در عصب‌شناسی به آن سیستم پاداش یا شبکه لذت می‌گویند (وکیلی، ۱۳۹۰: ۶۴). مجموعه رفتارهایی که منجر به دستیابی سیستم روانی به لذت می‌شوند در واقع هم‌راستا با رفتارهایی است که بقای ژنوم را در سطح زیستی تضمین می‌نمایند.

سطح اجتماعی

سطح اجتماعی، خود سیستمی برساخته از ارتباطات است، ارتباطات میان سیستم‌های زیستی-روانی منفرد با یکدیگر و با کلیت سیستم. در این لایه، فرآیند تولید، جایگزینی و بازتولید الگوهای ارتباطی و میزان کارکرد و پایداری آن‌ها است که دارای اهمیت می‌باشد. در زمینه ارتباط بین سیستم اجتماعی با روانی، نیکلاس لومان معتقد است که «سیستم‌های اجتماعی و روانی به صورتی ساختاری با هم مرتبطند، بدین نحو که هر یک به دیگری وابسته است و در همان حال هر یک برای دیگری در حکم محیط است» (مولر، ۱۳۷۹: ۴). این بدان معناست که جامعه متشکل از افراد منفرد در قالب سیستمی اجتماعی و تشکیل یافته از الگوهای ارتباطی این افراد با یکدیگر نمود یافته و در عین حال فرآیندهای ذهنی سطح روانشناختی در افراد است که بستر شکل‌گیری این الگوها را فراهم کرده و هم خود از آن تأثیر می‌پذیرد.

نکته شایان ذکر در اینجا این است که این کنش متقابل دوسویه، خود موجب آفرینش معناست، معنایی که در خلال پردازشش، مدام بر پیچیدگی سیستم نیز می‌افزاید همچنان‌که لومان معتقد است «سیستم اجتماعی سیستمی است که از طریق معنا خود را می‌شناسد» (هریسون، ۱۳۷۹: ۲۳). سیستم در فرآیند این شناخت است که به کارکرد اصلی خود یعنی کاهش پیچیدگی محیط در عین حال افزایش پیچیدگی خود می‌پردازد (همان، ۲۴). بدین معنا که سیستم‌های اجتماعی و همین‌طور تمام خرده‌سیستم‌های مرتبط با آن‌ها با پردازش معنا اولاً مرزهای خود را با محیط و دیگر خرده سیستم‌ها جدا می‌سازند (همان) و در عین حال با مدیریت پیچیدگی محیط و تقلیل آن، به دنبال سازگاری و مدیریت تنش‌های محیطی بوده و در خلال این فرآیند بر پیچیدگی خود نیز می‌افزایند.

سطح فرهنگی

«فرهنگ شبکه‌ای ارتباطی را دربرمی‌گیرد که از اندرکنش عناصر اطلاعاتی حامل معنا ساخته شده است» (وکیلی، ۱۳۹۰: ۳۹). همان‌طور که دیدیم کنش‌های اجتماعی بستر آفرینش معناست، و شبکه ارتباطی حاصل از عناصر اطلاعاتی معنادار، که در فرآیند کنش‌های اجتماعی و روابط انسانی ایجاد می‌شوند، برسازنده پدیده‌ای به نام فرهنگ است. بنابراین سطح فرهنگی به ارتباطات بیناجمعی می‌پردازد.

اشاره به این نکته حائز اهمیت است که این سطوح چهارگانه فاقد ماهیتی هستی‌شناختی است و تنها در بعدی شناخت‌شناسانه معنا می‌یابند، بدین مفهوم که در جهان واقعی آنچه مشاهده می‌شود رفتار یک سیستم پیچیده است که خود حاصل اندرکنش بین مجموعه‌ای انبوه از عناصر و اجزاء متفاوت بوده که تنها به وسیله تفکیکی روش‌شناختی به لایه‌هایی متفاوت، قابلیت تحلیلی، دقیق‌تر را به دست می‌آورد. بنابراین، فعل و انفعالات جریان‌یافته در هر یک از این سطوح کاملاً درهم‌تنیده و مرتبط با روندهای در جریان در سایر سطوح بوده و بر ماهیت و کیفیت رفتار عناصر در هر یک از لایه‌های شناختی، تأثیرگذار می‌باشند. از سویی دیگر اشتراکات مهمی میان ویژگی‌های هر یک از این سطوح مشاهده وجود دارد؛ نخستین وجه مشترک آن‌ها این است که در هر یک از این سطوح، شاهد تراکم بیشتر و بالاتری از حجم اطلاعات نسبت به حجم و تراکم ماده و انرژی سیستم هستیم؛ یکی دیگر از این اشتراکات مهم رفتار خودسازمانده آن‌ها است. یعنی هر یک از آن‌ها بدون دخالت مستقیم عوامل محیطی و به شکلی مستقل، روابط بین اجزا و عناصر خود را تعریف، بازتعریف و ارتقا می‌دهند و این فرآیند مستمر در طول زمان موجب افزایش تراکم اطلاعات و پارامترهای درونی آن‌ها شده و بر پیچیدگی سیستم افزوده می‌شود؛ این سیستم‌ها علاوه بر خودسازماندهی، خودزاینده نیز هستند، بدین مفهوم که سیستم برای حفظ کارکرد، عناصر خود را جایگزین می‌نماید (وکیلی، ۱۳۸۹: ۱۴۴)، مانند جایگزینی سلول‌های زنده با سلول‌های مرده در سطح زیستی و یا جایگزینی انسان‌ها توسط زاد و ولد و یا نقش‌ها با یکدیگر در سطحی اجتماعی. تمامی این سیستم‌ها خودارجاع نیز می‌باشند، بدین مفهوم که بازنمایی نمادین خود و محیط توسط سیستم به شبکه نمادین وابسته به روندهای درونی خود سیستم ارجاع داده می‌شوند، ارجاعاتی که نه تنها در بعد نمادهای زبانی بلکه در بعد نمادهای حسی نیز ارتباطی مستقیم با پدیده‌های بیرونی نداشته و در قالب چرخه‌هایی بازگشت‌پذیر، دایره‌ای بسته از ارجاعات درونی را شکل می‌دهند، همانند نظام‌های زبان‌شناختی که در آن‌ها معنای هر واژه نه با ارجاع به پدیده‌ای محیطی بلکه با ارجاع به معنای واژگانی دیگر تعریف می‌شود که در نهایت به معنای همان واژه نخستین وابسته خواهد بود. در مجموع با در نظر گرفتن اشتراکات یادشده می‌توان هر یک از این سطوح را یک سیستم پیچیده در نظر گرفت.

سیستم‌های پیچیده و زایش معنا^{۹۱}

تمام سیستم‌های پیچیده سازگار در طی فرآیندی به نام بازنمایی به مشاهده خود و جهان می‌پردازند، در ابتدای این فرآیند نخست داده‌های اولیه در قالب درونداد^{۹۲} دریافتی توسط گیرنده‌های سیستم، به سیستم وارد می‌شوند، سپس داده‌های پارازیت‌گونه از سایر داده‌ها، متناسب با حساسیت‌های سیستم تفکیک شده و سایر داده‌ها با توزیعی آماری و به شکلی پویا که بیانگر وضعیت فعلی سیستم و نیازهای آن در مقایسه با وضعیت محیط است به شکل اطلاعات متبلور می‌شوند. حال اطلاعات مشابه توسط نمادها یا نشانه‌ها کدگذاری شده تا در مرحله بعدی یعنی پردازش اطلاعات، هم فرآیند پردازش به شیوه‌ای کارآمدتر انجام شود و هم از پردازش اطلاعات تکراری اجتناب شود؛ در مرحله پردازش اطلاعات، انبوهی از اطلاعات نمادین بر اساس معیاری درون‌سیستمی ارزش‌گذاری شده و اطلاعات جدید حاصل از پردازش اطلاعات نمادین با ارزش، تبدیل به معنا می‌شوند؛ اما این معیار درون‌سیستمی ارزش‌گذاری چیست؟

این معیار چیزی جز وابستگی هر چه بیشتر اطلاعات نمادین به کارکردهای بنیادین سیستم نیست، کارکردی که سایر کارکردهای فرعی سیستم را با خود همسو می‌کند، بدین مفهوم که از میان انبوه پدیده‌ها و رخداد‌های بازنمایی‌شده کدگذاری شده، معنا، حاصل پردازش آن دسته از اطلاعات نمادینی است که به نوعی در ارتباط با کارکردهای بنیادین سیستم هستند؛ اینجا می‌توان معنای این جمله پروفسور ملانی میچل^{۹۳} را به درستی درک کرد که می‌نویسد: «به نظر من، معنا تا حدی به بقا^{۹۴} و انتخاب طبیعی وابسته است» (میچل، ۱۳۹۱: ۲۸۴)؛ و در جایی دیگر عنوان می‌کند: «سیستم برای به دست آوردن اطلاعات، اکتشاف کرده و از آن اطلاعات برای سازگاری بهره‌برداری می‌کند» (همان، ۲۸۳). بنابراین، به عقیده میچل، کارکرد بنیادین سیستم‌های پیچیده سازگار، بقا می‌باشد اما این گزاره در سطح زیستی گزاره دقیقی است، میچل اشاره‌ای به سایر سطوح شناختی قابل فرض برای سیستم‌های پیچیده تکاملی نمی‌کند، در تحلیلی بسط‌یافته‌تر دست‌کم در مورد انسان‌ها می‌توان کارکرد بنیادی سیستم را علاوه بر سطح زیستی در سایر سطوح نیز تعریف کرد که به نوعی متناظر با همان مفهوم بقا در سطح زیستی می‌باشند، بدین ترتیب که در سطح روانی لذت، در سطح اجتماعی قدرت و در سطح فرهنگی معناداربودن عناصر فرهنگی کارکرد محوری سیستم را بازنمایی می‌کنند (وکیلی، ۱۳۸۹: ۲۳۲). البته با تعریفی که از فرآیند تولید معنا ارایه شد با نوعی

ابهام در سطح فرهنگی مواجه می‌شویم، به این ترتیب که در این سطح معنا عبارتست از اطلاعات حاصل از فرآیند پردازش اطلاعاتی که در ارتباط با معنا باشد، فرآیند تولید معنا که در سطوح زیستی، روانی و اجتماعی به ترتیب با بقا، لذت و قدرت در ارتباط بود در سطح فرهنگی دوباره با معنا گره خورده است. در کتاب نظریه سیستم‌های پیچیده معنا یا معنادار بودن به‌عنوان محور شکست تقارن سیستم در سطح فرهنگی معرفی شده است (وکیلی، ۱۳۸۹: ۲۳۰)؛ شکست تقارن دارای تعریفی است که در این مقاله نیازی به پرداختن به آن نمی‌باشد، ولی نگارندگان این مقاله محور اصلی شکست تقارن در هر سطح را به‌عنوان کارکرد محوری یا بنیادی سیستم که سایر کارکردهای فرعی سیستم در آن سطح با آن همسو هستند، معرفی کرده‌اند و کارکرد بنیادی سیستم در سطح فرهنگی همان اصل بقای ارزش‌های فرهنگی (مم‌ها) می‌باشد مفهوم مم^{۳۲} به‌عنوان واحد اطلاعات فرهنگی نخستین بار توسط ریچارد داوکینز^{۳۳} دانشمند انگلیسی در کتاب *ژن خودخواه* مطرح شد که به عقیده وی رفتار آن‌ها همانند ژن‌ها تابع الگوهای تکاملی می‌باشد^{۳۴} (Dawkins, 2006:189) بنابراین، در سطح فرهنگی اطلاعاتی معنادار خواهند بود که حاصل از پردازش آن دسته از داده‌هایی باشند که در ارتباط با کارکرد بنیادی سیستم در این سطح یعنی بقای ایده (مم) با ارزش برای سیستم باشند. انسانی را تصور کنید که دارای یک ایده یا ایده‌هایی ارزش‌مدار باشد، اطلاعاتی برای وی در سطح فرهنگی معنادار خواهند بود که به نوعی در ارتباط سلبی یا ایجابی با ایده‌هایی با ارزش از دیدگاه وی بوده و به ماندگاری و تکثیر آن‌ها کمک کند، در حقیقت در این سطح، اهمیت بقای مم را می‌توان با بقای ژن در سطح زیستی متناظر دانست.

در ادامه با توجه به هدف این مقاله به بررسی نظام‌های معنایی لاندوفسکی پرداخته و همچنین به تحلیل نسبت معنا با هر یک از این نظام‌ها، به خصوص نظام معنایی تطبیق می‌پردازیم.

چهار نظام معنایی لاندوفسکی

در این مدل چهار رویکرد در اندرکنش بین سوژه با ابژه (دیگری یا جهان) طرح شده و نسبت فرآیندهای هر کدام با روند تولید معنا و همچنین روابط بازگشتی هر یک با نظام دیگر تحلیل شده است؛ نخست نظام مبتنی بر کنش برنامه‌مدار است که در این کنش سوژه بر ابژه مسلط شده و با انگاره مالکیت، ابژه را در راستای اهداف خود تغییر

می‌دهد. این تغییر همراه با نوعی برنامه‌ریزی و برنامه‌مداری ابژه توسط سوژه است تا به واسطه آن در طی روندی منظم ابژه همانند ماشینی برنامه‌ریزی شده به شرح وظایف از پیش تعیین شده بپردازد، این نوع رویکرد نوعی روابط مکانیکی و رباتیک بین سوژه و ابژه پدید می‌آورد که به واسطه آن نه تنها رفتار ابژه قابل‌پیش‌بینی خواهد بود بلکه سوژه نوعی امنیت ناب را در خصوص نتایج این نوع اندرکنش تجربه می‌کند، نتایجی که بیشترین همخوانی را با اهداف از پیش تعیین شده‌ی وی خواهد داشت. این کنش در سطح اجتماعی بدل به وضع قوانینی سخت و غیر قابل انعطاف یا به تعبیر لاندوفسکی «الزاماتی اجتماعی در ارتباطات بین انسانی» می‌شود (معین، ۱۳۹۴: ۱۰۹).

دومین حالت نظام مبتنی بر کنش مجاب‌ساز است که در این نظام سوژه، دیگری را نه به عنوان ابژه بلکه سوژه‌های دارای انگیزه‌های درونی می‌پندارد، از این رو برای رسیدن به اهداف از پیش تعیین شده خود لازم است ابتدا دیگری را شناخته تا بتواند با ترفندهایی وی را مجاب به رفتار یا اقدام در جهت منافع خود سازد، همان‌طور که لاندوفسکی می‌نویسد: «مجاب‌سازی یعنی تا اندازه‌ای دخالت در زندگی درونی دیگری، یعنی به دنبال این باشیم تا انگیزه‌های سوژه دیگر را برای کنش در راستای هدفی مشخص فعال کنیم» (همان، ۱۰۸). نکته مهم در این کنش این است که روش‌های مجاب‌سازی به شکلی آگاهانه و پویا انتخاب می‌شوند گرچه به‌طور طبیعی می‌توانند همراه با خطا نیز باشند، همچنین اگر دیگری، غیر جاندار باشد همچون طبیعت روش‌های بهره‌کشی از آن نیز نسبت به روش برنامه‌مدار شکلی هوشمندانه‌تر و پویاتر خواهد داشت؛ در این کنش با توجه به میدان عمل حساب‌شده‌ای که از طرف سوژه به دیگری داده می‌شود رفتار دیگری به‌مانند حالت برنامه‌مدار قابل‌پیش‌بینی نبوده و سوژه در راستای رسیدن به اهداف خود درصد کمی از خطر و ریسک را تجربه خواهد کرد.

سومین حالت نظام مبتنی بر تطبیق است که در این نظام اندرکنش میان سوژه و ابژه حالتی ویژه دارد، به این ترتیب که سوژه دیگری یا جهان را نیز به مانند شیوه مجاب‌سازی، سوژه فرض کرده با این تفاوت بنیادی که این بار نه برای هدفی از پیش تعیین شده و یک‌سویه بلکه برای اندرکنشی حسی با دیگری در شرایطی برابر، شرایطی که در آن سوژه خود را نه تنها مالک دیگری فرض نمی‌کند بلکه خود را با دیگری دارای ارزشی یکسان می‌بیند و دو طرف کنش با هم را تجربه می‌کنند، کنشی که متکی بر توانایی حس‌کردن است توانایی که می‌توان آن را توانش ادراکی حسی نامید. بنابراین

به شکل اجتناب‌ناپذیری در این اندرکنش مسئله معنا به مثابه حضور مطرح می‌شود که خود سبب شکل‌گیری نظام معنایی دیگری می‌شود که بر پایه و بنیاد هم‌حضور حسی، بلافصل و بی‌واسطه کنشگرها بنا شده است، کنشگرهایی تندر، در رودروی با یکدیگر و با وجوه متفاوت غیریت در جهان (معین، ۱۳۹۲: ۱۲۷). بدیهی است برای آنکه جریان ادراکی حسی میان سوژه‌ای تندر با دیگری برقرار شود می‌بایست دیگری را نیز تندر سوژه به حساب آورد، تندر سوژه‌ای دارای توانایی حس کردن، در اینجا است که نتایج این اندرکنش حسی دوسویه غیر قابل پیش‌بینی خواهد بود که در آن فضا، نوعی ناامنی و خطر تجربه خواهد شد.

فرآیند تطبیق تجربه نوعی بیداری آنی و لحظه‌ای است، مانند آن هنگام که سر در گریبان زندگی تکراری و کسالت‌بار روزمره به ناگاه چشم‌ها به افق زیبا و سحرانگیز غروب خورشید دوخته می‌شود که فقط برای لحظاتی از میان ابرها در افق نمایان می‌شود و در آن لحظه است که یکی شدن و تطبیق، با شکوه و شگفتی دیگری را تجربه می‌کنیم، تجربه‌ای که به قول بارت همانند مفهوم ساتوری در زن تجربه «بیداری در برابر واقعیت» است (بارت، ۱۳۹۲: ۱۱۴)؛ البته سوژه می‌تواند خود را برای تجربیاتی این چنین آماده‌تر سازد و حساسیت خود را برای شکار لحظاتی این چنین بالاتر برد.

بنابراین سمیوتیک می‌تواند تندر را، نه مانند سمیولوژی، یک نشانه یا متن، بلکه به عنوان یک «ساحت‌گفتمانی» تولید معنا بنگرد (معین، ۱۳۹۴: ۹۷)، دامنه‌ای از معانی نامکشوف که تنها از طریق یک کنش متقابل دیالکتیکی دوسویه -تطبیق- میان یک سوژه و ابژه‌ای که در مقام سوژه‌ای تندر قرار می‌گیرد، آشکار می‌شوند. تطبیق همچنین می‌تواند در طی فرآیندی در زمانی نیز رخ دهد همانند بداهه‌نوازی دو نوازنده که در طول زمان با تمرین مداوم به درجه‌ای از هم‌حسی و درک متقابل رسیده‌اند که این امکان را برایشان میسر می‌سازد و یا هماهنگی میان سوارکار با اسبش که سوای مهارت سوارکاری و یا تیمارداری مناسب اسب، می‌تواند ناشی از تطابقی حسی و ادراکی شکل گرفته در طول زمان، میان دو سوژه تندر باشد.

چهارمین حالت نظام مبتنی بر تصادف است که فضای حاکم بر این نظام، هرج و مرج است؛ رابطه سوژه با دیگری یا جهان از نوع واکنش است نه اندرکنش، در اندرکنش، سوژه دارای نوعی میل یا اراده در برقراری رابطه‌ای دوسویه است، رابطه‌ای که ممکن است برنامه‌مدار بوده و یا با مجاب‌سازی دیگری به اهداف خود نزدیک شود و یا حتی

بدون هدف از پیش تعیین شده‌ای تنها بر اساس داشتن انگیزه‌ای برای اندرکنشی پویا به تطابقی تدریجی با دیگری بیانجامد، اما در نظام تصادف، تنها با واکنش سوژه به محرک‌های بیرونی (دیگری یا جهان) مواجهیم، زیرا سوژه در برخورد با جهان دارای هیچ انگیزه و برنامه و یا هدف خاصی نبوده و خصوصیات این برخورد را تنها مکانیسم شانس و تصادف تعیین می‌کنند. بنابراین رفتار سوژه تنها بر اصل اقبال و شانس متکی است، این سوژه بیشتر علاقه‌مند به تجربه‌های تصادفی است مانند شرکت در قرعه کشی بلیط‌های بخت‌آزمایی (معین، ۱۳۹۴: ۱۳۵). این گونه است که می‌توان گفت سوژه در نظام تصادف، تنها در جهان پرسه می‌زند؛ اگر مواجهه ناگهانی با شکوه و عظمت ایزه‌ای که به ناگاه در لابلای زندگی کسالت بار روزمره از میان ابرها نمایان می‌شود، برای لحظه‌ای جرقه‌ای از معنا را برای سوژه‌ای که دارای توانش حسی است ایجاد می‌کند، برای سوژه منفعل نظام تصادف تنها با بی‌تفاوتی همراه خواهد بود، چون اساساً اندرکنشی دوسویه برقرار نمی‌شود و لو برای لحظه‌ای، بنابراین در نظام مبتنی بر تصادف بر اساس توصیفی که از خصوصیات آن داشتیم، اساساً اندرکنش معنا سازی شکل نخواهد گرفت.

در اینجا پیش‌بینی ناپذیری امور از جنس خطر ناب است، خطری که در دل هرج و مرج نهفته است و «به نوعی ما را در پوچی فرو خواهد برد» (همان). حال با آشنایی با مفهوم تطبیق لاندوفسکی در ادامه به بررسی و بحث در زمینه مقایسه فرآیند تولید معنا در دو نظام نظری پیچیدگی و تطبیق و نتایج حاصل از آن می‌پردازیم.

معنا، تئوری پیچیدگی و نشانه‌شناسی پدیدارشناختی

همان‌طور که یاد شد می‌توان فرآیندهای تولید معنا را در سیستم پیچیده‌ای چون انسان در هر چهار سطح مشاهداتی توصیف نمود؛ اما آنچه عموماً به عنوان معنا از آن یاد می‌شود غالباً وابسته به قلمرو سیستم‌های نشانه‌شناختی و به خصوص زبان تلقی می‌شود. معنایی برساخته از شبکه خودارجاع نشانه‌ها که با ارجاعاتی درون سیستمی دامنه‌ای فراگیر از مفاهیم و معانی را خلق کرده که فهم هر یک از آن نشانه‌های معنادار، وابسته و در ارتباط با نشانه معنادار دیگر است. این چرخه‌های بازگشت‌پذیر با تولید بازخوردهای مثبت هم موجب پیچیدگی بیشتر سیستم نشانه‌شناختی و هم افزایش تراکم معانی خلق شده در این شبکه بسته می‌شوند که همگی در چارچوب سطح فرهنگی شناخته می‌شود. گرچه

زمینه بسیاری از این معانی در بستر اندرکنش‌های موجود در سیستم‌های اجتماعی، فراهم می‌شود ولی پویایی و شبکه روابط عناصر اطلاعاتی و اتم‌نشانه‌های حامل معنا در سطح فرهنگی مورد ارزیابی و تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد. با این رویکرد است که معناشناسی تنها در قالبی زبان‌شناختی قابل تصور بوده و مطابق رویه نشانه‌شناسی روایی، معنا را تنها می‌توان در فرآیندی دلالی آشکار ساخت؛ البته این آشکارگی معنا در رویکردهای نشانه‌شناسی پساساخت‌گرا کمرنگ شده و معنا شکلی گریزپا و لغزنده یافته و به تعویق می‌افتد. این نکته خود گویای ذات تاویل‌پذیر معنا در فرآیند تفسیر توسط سیستم‌های بازنمایانگر - سوژه‌های - دیگر است. نشانه‌شناسی سوسوری به خوبی خصلت خودارجاعی زبان را نشان می‌دهد؛ این که معانی خلق شده به چیزی خارج از دایره بسته زبان اشاره نداشته و تنها به نشانه‌ای دیگر ارجاع می‌دهند؛ به عبارت دیگر معنا ذاتی انتزاعی داشته و در ارتباطی دلالی هر دال به شکلی استعلایی به مدلولی ارجاع می‌دهد که خود هیچ ارتباط اثباتی و جوهره‌ای با جهان خارج ندارد. نشانه‌شناسی پساساخت‌گرا این ارتباط استعلایی بین دال و مدلول را نیز گسسته و جهانی چند معنایی را در برابر معنای هر نشانه قرار می‌دهد. اینجا است که «نشانه‌شناس به محض این که به آستانه می‌رسد، یعنی از آن‌جا که دیگر معنا بر اساس قرار دادهای از پیش معلوم تعیین پیدا نمی‌کند، و یا صرفاً در رمزگان و کدها محبوس نمی‌شود، ناپدید می‌شود» (معین، ۱۳۹۴: ۴۵). اما نشانه‌شناسی نوین با رویکرد پدیدارشناختی به زمینه‌ها و فرآیندهای منتهی به تولید معنا نیز می‌پردازد. در این رویکرد نفس حضور سوژه دارای توانش ادراکی حسی و درک حضور غیریتی مستقل (دیگری یا جهان)، خود موجب برساختن معناست. در اینجا پیش از پرداختن بیشتر به رویکرد پدیدارشناختی، لازم است اشاره‌ای دقیق‌تر به فرآیند زایش معنا در رویکرد سیستمی داشته باشیم تا بتوانیم مقایسه‌ای مفهومی از فرآیندهای تولید معنا در هر دو رویکرد داشته باشیم.

همان‌طور که یاد شد، یک سیستم پیچیده برای حفظ مرزهای خود با جهان یا به عبارت دیگر برای حفظ پایداری خود نیاز به مشاهده خود و جهان پیرامون دارد، در واقع سیستم با این مشاهده، تنش‌های محیطی را شناسایی و ارزیابی کرده و در عین حال با ارزیابی خود، روابط درونی بین عناصر خود را با هدف سازگاری بیشتر با تنش‌های محیطی، تنظیم و سازماندهی می‌نماید. سیستم برای دستیابی به این هدف به بازنمایی خود و محیط می‌پردازد، این بازنمایی توسط گیرنده‌های حسی انجام

می‌شود. برخی از این گیرنده‌ها تخصص یافته‌اند تا وضعیت درونی سیستم را در هر لحظه ارزیابی کرده و کنترل نمایند تا بدین ترتیب سیستم خود را بازنمایی کند. گیرنده‌های تخصصی دیگری نیز با حساسیت‌های مختلف، داده‌های محیطی متفاوت را دریافت کرده و بر اساس شباهت‌ها و تمایزها، آن‌ها را تفکیک و رده‌بندی می‌نمایند. سیستم به این طریق محیط پیرامون خود را بازنمایی می‌کند. به نظر می‌رسد گام نخست این بازنمایی بر اساس نشانه‌هایی حسی صورت می‌پذیرد، نشانه‌های حسی که تنها برای خود سیستم دارای معنا هستند و داده‌ها را بر اساس خصوصیات فیزیکی مانند بسامد، رنگ، تیرگی و روشنی، زبری و نرمی، خشکی و رطوبت و سایر مولفه‌های مشابه شناسایی و تفکیک می‌نمایند. بدیهی است که این پدیده‌های بازنمایی شده توسط نشانه‌های حسی هیچ‌گونه ارتباط مستقیمی به واقعیات بیرونی آن پدیده‌ها نداشته و تنها بر اساس حساسیت گیرنده‌های حسی سیستم شناسایی می‌شوند، بنابراین هیچ‌گاه در واقعیت گل قرمز وجود نخواهد داشت، بلکه تنها بدین شمایل توسط گیرنده‌های حسی ما دریافت شده است. شاید بتوان این مرحله از شناخت را هم با توجه به شبکه‌های حسی، به نوعی نمادین دانست. در گام‌های بعدی است که سیستم برای پردازش کارآمدتر و دقیق‌تر اطلاعات، به کدگذاری داده‌های حسی دریافتی پرداخته و گام به گام، شبکه خودارجاع عظیمی از نمادها و نشانه‌ها را خلق می‌کند تا در عین خلق معانی انتزاعی و هم‌افزا، در قالبی زبان‌شناختی نیز قابلیت توصیف و تبادل اطلاعات ادراک‌شده برای سیستم با سایر سیستم‌ها فراهم شود. بنابراین فرآیندهای زبانی تنها به‌عنوان بخشی از فرآیند بازنمایی و شناخت، دارای کارکردهایی تکامل یافته نیز می‌باشند. اساساً مجموعه فرآیندهای تولید معنا منحصر به سیستم خودارجاع زبانی و سطوح اجتماعی و فرهنگی نمی‌باشد و بر اساس فرآیندهای شناختی پیش‌زبانی، متناسب با نحوه اتصال اطلاعات دریافتی با کارکردهای بنیادینی به نام بقا و لذت، در دو سطح زیستی و روانی نیز شاهد آفرینش اطلاعات معنادار هستیم.

حال دوباره به رویکرد نشانه‌شناسی نوین باز می‌گردیم. در رویکردی پدیدارشناختی از نشانه‌شناسی مفهوم سمیوتیک موقعیت به میان می‌آید که در جستجوی درک معنا در لحظه آشکارگی و ظهور آن است (همان، ۱۴۹)، معنایی برآمده از اندرکنشی تن به تن، «اینجاست که شناختی از نوعی دیگر مطرح می‌شود، شناختی از نوع وحدت با دیگری که این دیگری می‌تواند، سوژه، متن، اثر یا قطعه‌ای از جهان طبیعی بیرونی باشد»

(همان، ۱۵۳). این شناخت که به واسطه درک حضور و هستی دیگری است، از مجرای اندرکنشی پویا، مولد معنا است، معنایی نه از پیش تعریف شده بلکه وابسته به بافت و زمینه پیدایش خود، وابسته به توانش‌های ادراکی حسی تن‌سوژه‌ها و حالات متغیر لحظه‌ای آن‌ها، «معنایی که به شکلی مدام در حال شدن است» (همان، ۱۴۹). لاندوفسکی همچنین در توصیف نظام معنایی تطبیق به سرایت معنا از مجرای جریان ادراکی حسی اشاره می‌کند بدین مفهوم که هر یک از طرفین اندرکنش به عنوان یک سوژه‌تندار دارای توانش ادراکی حسی بوده که می‌تواند حضور و هستی دیگری را بی‌واسطه درک کرده و در فضای کنش متقابل آن‌ها زمینه نوعی سرایت حسی شکل گیرد.

همان‌طور که مشاهده می‌شود در نظام معنایی تطبیق، آفرینش معنا مبتنی بر توانایی‌های ادراکی و حسی تنی زیست‌شناختی و سرایتی حسی معنا از تنی به تن دیگر، بیانگر وجود فرآیندهایی معنا‌ساز در ساحت نازبان است. ساحتی که به فعل و انفعالات زیستی و عصب‌شناختی در سطوح زیستی و روانی یک سیستم پیچیده تعلق دارد. بنابراین در این حوزه دامنه‌ای وسیع از معانی را شاهد هستیم، از شناختی اولیه و پیش‌زبانی از جهان به‌عنوان یک جاندار تا آفرینش معنا در فرایند مراقبه‌ای که با تمرکز ذهن و خلق سکوتی زبانی ما را بی‌واسطه به درک جهان پیرامون، هدایت می‌کند. شناختی از نوعی دیگر که شاید تنها از مجرای حضور در هستی فراهم شود.

نتیجه‌گیری

در فرآیند زایش معنا توسط سیستم‌های پیچیده دیدیم که می‌توان معنادار شدن اطلاعات دریافتی توسط سیستم را در چهار سطح مشاهداتی زیستی، روانی، اجتماعی و فرهنگی وابسته به نوع ارتباط اطلاعات ورودی با کارکردهای بنیادین سیستم در هر سطح، توصیف کرده و دامنه آفرینش معانی را علاوه بر سطوح اجتماعی و فرهنگی به سطوح زیستی و روانی نیز تسری داد. همچنین دیدیم که نشانه‌شناسی کلاسیک فرآیندهای تولید معنا را منحصر به سیستم خودارجاع و بسته زبانی دانسته و به تجزیه و تحلیل نتایج آن می‌پردازد. ولی همان‌طور که مشاهده شد در نشانه‌شناسی با رویکرد پدیدارشناختی و خصوصاً نظام معنایی تطبیق، توجه بیشتر بر فرآیندهای تولید و ساخته شدن معنا، معطوف شده است؛ فرآیندهایی که دیگر منحصر به دایره بسته زبان نبوده و مبتنی بر توانش ادراکی حسی سوژه‌های تندار است، تن‌سوژه‌هایی که اندرکنش میان آن‌ها می‌تواند علاوه بر آفرینش معنا به سرایت معنا از مجاری حسی

نیز بیانجامد. این‌گونه است که نظام معنایی تطبیق لاندوفسکی که بر ابعاد گمشده معنا، از جمله «تن»، «جریان ادراکی حسی»، «حضور»، و در کل «تجربه زیسته» تأکید دارد، همسو با رویکرد سیستم‌های پیچیده، فرآیندهای آفرینش معنا را گسترده‌تر از ساحت زبان تا سطوح زیستی و روانی سوژه، تعمیق می‌بخشد. این تسری زایش معنا از نظام روایی کلاسیک که در آن معنا محبوس رمزگان‌های نشانه‌ای از پیش معلوم است، به نظام معنایی تطبیق که مبتنی بر تجربه زیسته تن‌سوژه‌ها می‌باشد، خود بیانگر گذر از فرآیندهای تولید معنا در ساحت زبانی به ساحت زیسته انسانی است، انسانی که با توانش ادراکی حسی خود و اندرکنش با ویژگی‌های حسی پیرامون خود، در ساحتی پیش‌ازبانی مولد معنا و ارزش می‌باشد.

پی‌نوشت

(Endnotes)

1. Inter-action

2. Adjustment

3. Eric Landowski

4. Semiology

5. Semiotic

6. Structuralism

7. Greimas

۸. واژه «اندرکنش» برابر نهاد فارسی واژه عربی «تعامل» و ترجمه واژه Interaction می‌باشد که نخستین بار توسط آقای کیومرث پریانی در ترجمه کتاب نظریه عمومی سیستم‌ها استفاده شده و بعدها در برخی کتب نیز به کار رفته است. البته واژه تعامل برابر نهاد دیگری نیز دارد به نام «کنش متقابل» که در برخی از متون از این واژه استفاده شده است. در این متن نگارندگان واژه اندرکنش را ترجیح داده اند.

9. Complexity theory

10. Roland Barthes

11. Edgar Morin

12. Complex Systems Theory

13. General Systems Theory

14. Chaos Theory

15. Entropy

16. Self-Organized

17. Representation

18.consciousness

19.Meaning

20.Input

21.Melanie Mitchell

22.Survival

23.Meme

24.Richard Dawkins

۲۵. همان‌طور که توضیح داده شد به یک عنصر معنادار، مِم گفته می‌شود. مم می‌تواند یک ایده یا فکر کوچک باشد مانند اجرای یک رسم سنتی یا یک فن و تکنیک و یا حتی می‌تواند یک دستگاه نظری و فکری بزرگ باشد مانند ایدئولوژی‌ها، به عقیده پروفیسور داوکینز مم‌ها می‌توانند مانند ژن‌ها از نسلی به نسل دیگر منتقل شوند و با تکثیر خود کاربرد بیشتری پیدا کنند با این تفاوت که ژن‌ها در بدن‌ها انتقال می‌یابند ولی مم‌ها در اذهان تکثیر شده و از ذهنی به ذهن دیگر منتقل می‌شوند. داوکینز معتقد است که مم‌ها نیز مانند ژن‌ها تکامل می‌یابند. پس از طرح ایده مم‌ها توسط داوکینز دانشی تحت عنوان مِمْتیکس یا مم‌شناسی به پیشنهاد پروفیسور دنیل دنت بوجود آمد و به بسط و توسعه این مفهوم به عنوان یک چارچوب نظری توانا در حوزه مطالعات میان رشته‌ای در علوم انسانی، انجامید. امروزه نظریه مِمْتیکس به درک و تبیین رفتار پدیده‌های مختلف فرهنگی در قالب رفتارهای تکاملی کمک شایانی نموده است گرچه خلا آن در محافل دانشگاهی ما به خصوص در علوم انسانی بسیار ملموس است.

منابع

- اتکینز، پیتر. (۱۳۹۲). *قانون دوم (انرژی، آشوب و شکل)*. ترجمه رامین رامبد. تهران: مازیار
- بارت، رولان. (۱۳۹۲). *امپراتوری نشانه‌ها*. ترجمه ناصر فکوهی. تهران: نی
- ریتزر، جورج. (۱۳۸۹). *نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر*. ترجمه محسن ثلاثی. تهران: علمی
- مورن، ادگار. (۱۳۷۹). *درآمدی بر اندیشه پیچیده*. ترجمه افشین جهان‌دیده. تهران: نی
- مولر، هارولر. (۱۳۷۹). «نظریه سیستم‌های لومان به مثابه نظریه‌های درباب‌مدرنیته». ترجمه مراد فرهادپور. فصل‌نامه ارغنون. ش ۱۷.
- معین، مرتضی بابک. (۱۳۹۴). *معنا به مثابه تجربه زیسته*. تهران: سخن
- معین، مرتضی بابک. (۱۳۹۴). «دو نظام معنا دادن به جهان، جهان به مثابه متن، جهان به مثابه تجربه زیسته». (مقاله در دست چاپ)
- معین، مرتضی بابک. (۱۳۹۲). «تبیین خلق زبان شاعرانه با استفاده از نظام تطبیق و لغزش‌های مهار شده اریک لاندوفسکی». فصل‌نامه مطالعات زبان و ترجمه، ش ۴، صص ۱۲۱-۱۳۴
- معین، مرتضی بابک. (۱۳۹۲). «نظام تطبیق و گذر از نشانه معناشناسی کلاسیک به دورنمایی پدیدارشناختی». دو فصل‌نامه نقد زبان و ادبیات خارجی، د ۶، ش ۱۰.
- میچل، ملانی. (۱۳۹۱). *پیچیدگی*. ترجمه محمد صالح سعادت‌مند. تهران: شورآفرین
- وکیلی، شروین. (۱۳۸۹). *نظریه سیستم‌های پیچیده*. تهران: شورآفرین
- وکیلی، شروین. (۱۳۹۰). *نظریه منش‌ها*. تهران: شورآفرین
- هریسون، پل. (۱۳۷۹). «نیکلاس لومان و سیستم‌های اجتماعی». ترجمه یوسف اباذری. فصل‌نامه ارغنون. ش ۱۷.
- یونگ، کارل گوستاو. (۱۳۸۹). *انسان و سمبول‌هایش*. ترجمه محمود سلطانیه. تهران: جامی
- Dawkins, R. (2006). *The Selfish Gene* (3ed). Oxford: Oxford University Press